حافظ و ملا متیگری

خرمشاهی، بهاءالدین

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن

منم که دیده نیالوده‏ام به بد دیدن

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافریست رنجیدن

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات

بخواست جام مى و گفت عیب پوشیدن

مراد دل ز تماشاى باغ عالم چیست

به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

به مى پرستى از آن نقش خود زدم بر آب

که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

به رحمت سر زلف تو واثقم ورنه

کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن

عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس

که وعظ بى‏عملان واجبست نشنیدن

ز خط یار بیاموز مهربا رخ خوب

که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن

مبوس جز لب ساقى و جام مى حافظ

که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن

آنچه در این غزل مهم است این است که در بر دارنده اصول اندیشه‏هاى ملامتى حافظ است.براى شرح و بررسى دقیقتر این غزل لازم است اندکى در پیشینه اندیشه ملامتى بحث و فحص کنیم.

یکى از نخستین منابعى که بتفصیل درباره اندیشه ملامت و فرقه یا مشرب ملامتى بحث مى‏کند، هجویرى است.وى ملامت را در پاکیزه و پالوده ساختن محبت مؤثر مى‏داند.و ریشه اندیشه ملامتیه را به آیه‏اى از قرآن مجید مى‏رساند که در حق مؤمنان حقیقى و دوستداران خداست:«...و لا یخافون لومة لائم...» مائده، 54(ایشان از ملامت هیچ ملامتگرى-در راه عشق و ایمان خود-باکى ندارند).و مى‏گوید که اهل حق همواره آماج ملامت خلق بوده‏اند.(کشف المحجوب، ص 68)و به سیره رسول اکرم ص استناد مى‏کند که تا وحى بر او نازل نشده بود، نزد همه نیکنام بود و چون«خلعت دوستى در سر وى افکندند، خلق زبان ملامت بدو دراز کردند.گروهى گفتند کاهنست، و گروهى گفتند شاعرست و گروهى گفتند کافرست و گروهى گفتند مجنونست و مانند این» (پیشین، ص 69).سپس خودپسندى را بزرگترین آفت در راه سلوک مى‏شمارد و مى‏گوید:«آنکه پسندیده حق بود، خلق وى را نپسندند و آنکه گزیده تن خود بود حق ورانگزیند».(ص 70).

وى ابو[صالح‏]حمدون قصّار(متوفاى 271 ق)را مؤسس ملامتیه مى‏شمارد و سخن معروف او را نقل مى‏کند که گفت:«الملامة ترک السلامة»(پیشین، ص 74)

اما گویا پیش از حمدون قصار، یکى از مشایخ او به نام سالم باروسى به نشر تعلیمات ملامتى پرداخته. ابو حفص حداد نیشابورى نیز همزمان و همانند حمدون این اندیشه را در نیشابور ترویج مى‏کرده است.

(-جستجو در تصّوف ایران، صص 337، 342)

بارى ملامتیه، فرقه و سلسله خاصى در میان سایر فرقه‏هاى صوفیانه نبوده‏اند.شاید بتوان گفت اصول اندیشه ملامتى میان اغلب فرقه‏هاى صوفیه مشترک است.همه صوفیان نظرا از ریا و خودپسندى و مغرور شدن به زهد و تزکیه نفس گریزان و از رعونت نفس و جاه و جلال دنیوى رویگردان بوده‏اند.اما در عمل از همان صدر اول صوفیان بى‏صفا نیز وجود داشته‏اند.هجویرى در بحث از ملامت و ملامتیه، از ملامتى نمایان که از این پادزهر ریا، خود زهر تازه‏اى ساخته‏اند، انتقاد مى‏کند و مى‏گوید:«مقصود ایشان از رد خلق، قبول ایشان است»(کشف المحجوب، ص 73) و بصیرت شگرفى از احوال آنان دارد:«اما به نزدیک من طلب ملامت عین ریا بود، و ریا عین نفاق.از آنچه مرائى راهى رود که خلق ورا قبول کند و ملامتى بتکلف راهى رود که خلق ورا رد کند و هر دو گروه اندر خلق مانده‏اند و از ایشان برون گذرندارند»(ص 75).

عز الدین محمود کاشانى گوید:«ملامتیه جماعتى باشند که در رعایت معنى اخلاص و محافظت قاعده صدق غایت جهد مبذول دارند و در اخفاى طاعات و کتم خیرات از نظر خلق، مبالغت واجب دانند»(مصباح الهدایه، ص 115).و در انتقاد از اندیشه و نگرش آنان، بر آن است که کوشش در پنهانکارى از دیده مردم، خود حاکى از این است که براى نفس خود و نگاه مردم، وجود و اعتبارى قائلند، و این توحید را خدشه‏دار مى‏سازد(همان صفحه).بارى فرقه‏اى که بیش از همه و شاید تندروتر از همه فرقه‏هاى صوفیانه اندیشه‏ها و اصول ملامتى را به عمل درمى‏آورده و شاید گاه-به قول هجویرى-از آن طرف بام مى‏افتاده، قلندریه است. حافظ نسبت به قلندر و قلندریه بى‏اعتقاد نیست، بلکه حتى از آنان به نیکى یاد مى‏کند، و اصول ملامتیگرى را، که شرحش خواهد آمد، مى‏پذیرد و در زندگى شاعرانه و شعر زنده خود خرج مى‏کند.

بعضى از محققان معاصر او را بکلى ملامتى مى‏دانند، نه قلندر، (-حافظشناسى، بامداد، بویژه صص 93-99).حال آنکه وجوه شباهت بین ملامتیه و قلندریه فراوان و رابطه آنها همانا رابطه عام و خاص است.محققان دیگر او را داراى مبانى این هر دو، ولى فرارونده‏تر از آن و سالک طریق رندى که وضع خود حافظ است، مى‏شمارند و حق با ایشان است.(-جستجو در تصوف ایران.صص 232-233، نیز فصل«حافظ و مشرب ملامتى و قلندرى»نوشته آقاى دکتر مرتضوى در مکتب حافظ، صص 113-148).

براى تفصیل بیشتر درباره ملامتیه-الملامتیه و الصوفیه و اهل الفتوة.تألیف ابو العلاء العفیفى.القسم الثانى رسالة الملامتیة للسلمى.مصر، 1945، شرح مثنوى شریف، ج 2، صص 733-737، «ملامتیه» نوشته قاسم انصارى، آینده، سال نهم، شماره 5، مرداد ماه 1362، صص 350-355.

اما اصول ملامتیگرى حافظ عبارتست

1.تن به ملامت سپردن و از بدگویى اهل ظاهر نهراسیدن و نرنجیدن:

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافریست رنجیدن

\*

در طریقت رنجش خاطر نباشد مى بیار

هر کدورت را که بینى چون صفائى رفت رفت

\*

عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت

با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست.

\*

دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست

گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست

\*

گفتم ملامت آید گر گرد دوست گردم

و الله ما رأینا حبا بلا ملامه

\*

بر ما بسى کما ملامت کشیده‏اند

تا کار خود ز ابروى جانان گشاده‏ایم

\*

هر سر موى مرا با تو هزاران کارست

ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست

\*

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم

شیوه رندى و مستى نرود از پیشم

\*

آن شد اکنون که ز ابناى عوام اندیشم

محتسب نیز در این عیش نهانى دانست

2.پرهیز از جاه دنیوى و صلاح و مصلحت اندیشى و بى‏اعتنایى به نام و ننگ:

حافظ از بر صدر ننشیند ز عالى مشربیست

عاشق دردى کش اندر بند مال و جاه نیست

\*

نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر

نزاع بر سر دنیاى دون مکن درویش

\*

عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت

هر که این آب خورد رخت به دریا فکنش

\*

عرضه کردم دو جهان بر دل کارافتاده

بجز از عشق تو باقى همه فانى دانست

\*

صلاح از ما، چه مى‏جویى که مستان را صلا گفتیم

به دور نرگس مستت سلامت را دعا گفتیم

\*

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست

صلاح کار کجا و من خراب کجا

\*

رند عالمسوز را با مصلحت‏بینى چکار

\*

زدیم بر صف رندان و هر چه باداباد

\*

گر مرید راه عشقى فکر بدنامى مکن

شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت

\*

ما عاشق و رند و مست و عالمسوزیم

با ما منشین و گرنه بد نام شوى

\*

در کوى نیکنامى ما را گذرندادند

گر تو نمى‏پسندى تغییر کن قضا را

\*

بیا ساقى آن بکر مستور مست

که اندر خرابات دارد نشست

به من ده که بدنام خواهم شدن

خراب مى و جام خواهم شدن

\*

زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر

تا خرابت نکند صحبت بدنامى چند

\*

گرچه بدنامیست نزد عاقلان

ما نمى‏خواهیم ننگ و نام را

\* اما اینطور نیست که حافظ واقعا بدنام و ننگین باشد:

در حق من به دردکشى ظن بدمبر

کالوده گشت خرقه ولى پاکدامنم

\*

دامنى گر چاک شد در عالم رندى چه باک

جامه‏اى در نیکنامى نیز مى‏باید درید

\*

شده‏ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم

که به همت عزیزان برسم به نیکنامى

\* آرى او با وجود پاکى و پاکدامنى در بند ناموس و ننگ نیست و اینها را بس مجازى و بى‏اعتبار و سد راه سیر و سلوک مى‏شمارد.همین است که با وجود اقرار به نیکنامى خود آن را نیز مهم نمى‏شمارد:

نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولى

پیش رندان رقم سود و زیان اینهمه نیست

\* آرى از منظر بالاتر و والاترى به جهان و آنچه در اوست مى‏نگرد:

چه جاى شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است

چو بر صحیفه هستى رقم نخواهد ماند.

3.پرهیز از زهد بویژه زهد ریایى و زهدفروشان:

زهد رندان نوآموخته راهى به دهیست

من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم

\*

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل

ما را خدا ز زهد ریا بى‏نیاز کرد

\*

بشارت بر به کوى مى‏فروشان

که حافظ توبه از زهد ریا کرد

\*

بالا بلند عشوه‏گر نقشباز من

کوتاه کرد قصه زهد دراز من

\*

اگر به باده مشکین دلم کشد شاید

که بوى خیر ز زهد ریا نمى‏آید

\*

آتش زهد ریا خرمن دین خواهد سوخت

حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

\* 4.پرهیز از ریا

وى حتى براى آنکه ریا را از ریشه بزند، بشدت انتقاد از خود مى‏کند و خود را هم، اهل ریا مى‏خواند تا بهتر بتواند از ریا بد بگوید:

گفتى از حافظ ما بوى ریا مى‏آید

آفرین بر نفست باد که خوش بردى بوى

\*

گر مسلمانى از اینست که حافظ دارد

واى اگر از پس امروز بود فردایى

\*

گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ

یا رب این قلب‏شناسى ز که آموخته بود

\*

شرمم از خرقه پشمینه خود مى‏آید

که بر او وصله به صد شعبده پیراسته‏ام

\*

ز جیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست

که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد

\*

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولى

\*

نیست امید صلاحى ز فساد حافظ

\*

خرقه‏پوشى من از غایت دیندارى نیست

پرده‏اى بر سر صد عیب نهان مى‏پوشم

\*

اعتقادى بنما و بگذر بهر خدا

تا در این خرقه ندانى که چه نادرویشم

5.دید انتقادى داشتن نسبت به نهادهاى محترم رسمى یعنى نهادهاى دینى و علمى چون مجلس وعظ، مسجد، مدرسه و بویژه صومعه و خانقاه:

من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم

اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد

\*

ز خانقاه به میخانه مى‏رود حافظ

مگر ز مستى زهد ریا به هوش آمد

\*

یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست

و آنچه در مسجدم امروز کمست آنجا بود

\*

کردار اهل صومعه‏ام کرد مى پرست

این دوده بین که نامه من شد سیاه ازو

\*

از قیل و قال مدرسه حالى دلم گرفت

یک چند نیز خدمت معشوق و مى کنم

6.پرهیز از ادعاى کشف و کرامات:

چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات

هیچم خبر از هیچ مقامى نفرستاد

\*

شرممان باد ز پشمینه آلوده خویش

گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم

\*

با خرابات نشینان ز کرامات ملاف

هر سخن جایى و هر نکته مکانى دارد.

7.عیب پوشیدن:

عیب رندان مکن اى زاهد پاکیزه سرشت

که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

\*

ما نگوئیم بدو میل به ناحق نکنیم

جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم

گر بدى گفت حسودى و رفیقى رنجید

گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم

\*

دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر

از در عیش درآ و به ره عیب مپوى

\*

من اگر باده خورم ورنه چه کارم با کس

حافظ راز خود و عارف وقت خویشم

\*

کمال سر محبت ببین نه نقص گناه

که هر که بى‏هنر افتد نظر به عیب کند

\*

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز

ورنه در مجلس رندان خبرى نیست که نیست

\*

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان

رخصت خبث نداد ارنه حکایتها بود

ولى از آنجا که صرفا در بند اصول ملامتى مقید و محدود نمانده است، بدگویى و طعنه و طنز نسبت به صوفى و زاهد و محتسب در دیوان او فراوان است.

8.پرهیز از خودپسندى و خودپرستى و ستیزه با نفس:

مرا گر تو بگذارى اى نفس طامع

بسى پادشایى کنم در گدایى

\*

باده در ده چند ازین باد غرور

خاک بر سر نفس نافرجام را

\*

خودپسندى جان من برهان نادانى بود

\*

خودفروشان را به کوى مى فروشان راه نیست.

\*

در بحر مائى و منى افتاده‏ام بیار

مى تا خلاص بخشدم از مائى و منى

\*

فکر خود وراى خود در عالم رندى نیست

کفرست در این مذهب خودبینى و خودرائى

یا رب آن زاهد خودبین که بجز خویش ندید

دود آهیش در آئینه ادراک انداز

\*

با مدعى مگوئید اسرار عشق و مستى

بگذار تا بمیرد در درد خودپرستى

گر جان به تن ببینى مشغول کار خود شو

هر قبله‏اى که بینى بهتر ز خودپرستى

تا فضل و عقل بینى بى‏معرفت نشینى

یک نکته‏ات بگویم خود را مبین که رستى

9.تجاهر به فسق.یعنى شبیه به روزه خوردن با یزید در ملاء عام-با آنکه مسافر بود و شرعا نمى‏توانست روزه دار باشد-که مردمان حمل بر فسق کردند(کشف المحجوب، ص 72):

بیا که رونق این کار خانه کم نشود

به زهد همچو توئى یا به فسق همچو منى

\*

به مى سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید.

\*

سرم خوش است و به بانک بلند مى‏گویم

که من نسیم حیات از پیاله مى‏جویم

\*

عاشق و رند و نظر بازم و مى‏گویم فاش

تا بدانى که به چندین هنر آراسته‏ام.

\*

عاشق و رندم و میخواره به آواز بلند

\*

در نظر بازى ما بیخبران حیرانند

\*

دوش رفتم به در میکده خواب آلوده

خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده

\*

نیست در کس کرم و وقت طرب مى‏گذرد

چاره آنست که سجاده به مى بفروشیم

\*

به خرابات مغان گر گذر افتد بازم

حاصل خرقه و سجاده روان دربازم

\*

حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش

اینقدر هست که گه گه قدحى مى‏نوشم

\*

مکن به چشم حقارت نگاه در من مست

که آبروى شریعت بدین قدر نرود

\* 10.رستگارى را در عشق جستن:

نشان مرد خدا عاشقى است با خوددار

که در مشایخ شهر این نشان نمى‏بینم

\*

زاهد ار راه به رندى نبرد معذور است

عشق کاریست که موقوف هدایت باشد

\*

عشقت رسد به فریاد ار خود بسان حافظ

قرآن زبر بخوانى در چارده روایت

\*

هر آن کسى که در این حلقه نیست زنده به عشق

بر او نمرده به فتواى من نماز کنید

\*

در مکتب حقایق پیش ادیب عشق

هان اى پسر بکوش که روزى پدر شوى

دست از مس وجود چو مردان ره بشوى

تا کیمیاى عشق بیابى و زر شوى

\*

بى‏معرفت مباش که در من یزید عشق

اهل نظر معامله با آشنا کنند

\*

طفیل هستى عشقند آدمى و پرى

ارادتى بنما تا سعادتى ببرى

\* آرى در غزل«منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن»، به امهات اصول و مبانى ملامتیگرى اشاره شده است:

-اشاره به عشق:

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن

\*

...

به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

\*

...

که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن

-اشاره به ندیدن عیب:

...

منم که دیده نیالوده‏ام به بد دیدن

\*

...

بخواست جام مى و گفت عیب پوشیدن

-نفى خود و پرهیز از خودپرستى:

به مى پرستى از آن نقش خود زدم بر آب

که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

-تجاهر به فسق:

منم که شهره شهرم...

به مى پرستى از آن...

-اتکا به عنایت الهى، نه عمل و عبادت صرف:

به رحمت سر زلف تو واثقم ورنه

کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن

---رویگردانى از نهادهاى رسمى و ریائى:

عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس

که وعظ بى‏عملان واجبست نشنیدن

-پرهیز از زهد و زاهدان ریائى

مبوس جز لب ساقى و جام مى حافظ

که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

غزل دیگرى از حافظ هست که آنهم همانند این غزل سراپا بیانگر و دربردارنده اندیشه‏هاى ملامتى است به مطلع:

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم

شیوه مستى و رندى نرود از پیشم.

در پایان دو نکته غیر ملامتى درباره غزل«منم که شهره شهرم»گفتنى است.نخست اینکه«وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم»متأثر و مقتبس است از این مصراع سعدى:«قفا خورند و ملامت برند و خوش باشند»(کلیات، تصحیح محمد على فروغى، چاپ چهارم، ص 731).

دوم اینکه درباره دست بوسیدن یا دست نبوسیدن(که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن)این قول از غزالى شایان نقل است که در بیان حالهاى مردمان با سلاطین مى‏گوید که روزى هشام بن عبد الملک خلیفه اموى، یکى از کبار تابعان، به نام طاووس به کیسان را به حضور خواست و طاووس که مرد آزاده و پارساى بى‏پروائى بود، آداب خدمت و کرنش به جا نیاورد.هشام او را موأخذه کرد که چرا چنین و چنان ادب به جا نیاوردى، و او یکایک همه را پاسخ گفت تا رسید به دست بوسیدن:«...اما آنکه دست بوسه ندادم، از امیر المؤمنین على رض شنیدم که گفت روا نیست دست هیچکس بوسه دادن مگر دست زن‏[-همسر]به شهوت، یا دست فرزند به رحمت». (کیمیاى سعادت، ج 1، ص 386).

(\*)4 قطعه خطاطى موجود که در آذین صفحات این مقاله به کار رفته است، خط آقاى قوام الدین خرمشاهى است.از ایشان سپاسگزاریم.